



## در سرزمین من

در سرزمین من  
بعد از طلوع خون خبر از آفتاب نیست  
مهتاب سرخی از افق مشرق  
بر چهره های سوخته می تابد  
وز آفتاب گمشده تقلید می کند  
اما، هنوز در پس آن قله سپید  
خورشد در مقابل سیمرغ زنده است  
یک روز، ناگهان  
می بینمش که سایه فکنده است بر سرم

آه ای دیار دور  
ای سرزمین کودکی من !  
خورشید سرد مغرب بر من حرام باد  
تا آفتاب تست در آفاق باورم  
ای خاک یادگار  
ای لوح جاودانه ایام  
ای پاک ، ای زلالتر از آب و آینه !  
من ، نقش خویش را همه جا در تو دیده ام  
تا چشم بر تو دارم ، در خویش ننگرم  
ای کاخ زرنگار  
ای بام لاجوردی تاریخ !  
فانوس باد توست که در خوابهای من  
زیر رواق غربت ، همواره روشن است  
برق خیال توست که گاه گریستن  
در بامداد ابری من پرتو افکن است  
ای زادگاه مهر  
ای جلوه گاه آتش زردشت !  
شب گرچه در مقابل من ایستاده است  
چشمانم از بلندی طالع به سوی توست  
در پشت قله های مه آلوده زمین  
در آسمان صبح تو پیداست اخترم  
ای ملک بی غروب  
ای مرز و بوم پیر جوانبخشی  
ای آشیان کهنه سیمرغ  
یک روز ناگهان  
چون چشم من ز پنجره افتد بر آسمان  
می بینم آفتاب تو را در برابرم

نادر نادرپور